

اقبال لاهوری، نغمه سرای بیداری

دکتر فاطمه مدرسی

عضو هیئت علمی دانشگاه ارومیه

چکیده

اقبال لاهوری، نغمه سرای بیداری، بر این اعتقاد بود که شعر باید منادی تلاش انسان برای زندگی و آزادی باشد. از این رو، او شعر را به تنهایی برای هنر و زیبایی مطمح نظر قرار نداد، بلکه در آن به طور واقع‌گرایانه، حقیقت و زیبایی را به هم آمیخت و در خلال نغمه‌های موزون و شورانگیز، آهنگ‌های تازه‌ای از آزادی سرود تا مسلمانان را بدون توجه به رنگ و نژاد از خواب غفلت بیدار سازد.

مقدمه

شعر عبارت است از تجلی اندیشه‌ها و باورها و عواطف و آرمان‌های شاعر در کسوت الفاظ ظریف و واژه‌های موزون و آهنگین. شاعران معتقد به این نظر، در میان صحنه‌های حیات مادی و معنوی، زمینه آفرینش هنری خود را می‌جویند و از ارزش‌های متعالی اخلاقی و اجتماعی که خود تجربه می‌کنند، مایه می‌گیرند؛ آنگاه خواننده را به نحو مؤثری در مسیر احساسی و عاطفی خود قرار می‌دهند و آن ارزش‌ها را با لطیف‌ترین آیین بیان می‌دارند.

در برابر این دسته از شاعران، گروهی دیگر از سرایندگان وجود دارند که وظیفه شاعر را تنها آفرینش زیبایی و انتقال آن به دیگران می‌دانند. ایشان بر این عقیده‌اند که غایت هر هنری، خاصه شعر، ارائه زیبایی است و هیچ ملاک و معیاری بیرون از

آن نمی‌تواند ملاک ارزیابی باشد:

هنر به آن جهت که هنر است، مطلوب است؛ زیرا کاشف نبوغ و روشن‌کننده عشق آدمی بر شهود و واقعیات است آن‌چنان که باید باشند. بنابراین، هیچ قانون و الگویی نباید برای هنر که ابرازکننده شخصیت هنرمند و نبوغ اوست، وجود داشته باشد؛ چه، اگر برای هنر حد و مرزی قایل شویم، درحقیقت فردیت فرد را از نظر امتیازی که دارد، نابود ساخته‌ایم. (علری‌نیا، ۱۳۵۷: ۱۶۴)

در هنر، هدفی جز لذت زیباشناختی دنبال نمی‌شود:

اینان اهمیت اندیشه‌شناختی و آموزشی و اتکای هنر را به نیازمندی‌های زمان انکار می‌کنند و ادعا دارند که هنرمند را با جامعه سروکاری نیست و او هیچ مسئولیتی در برابر مردم ندارد. (جعفری، ش ۹، ص ۹)

هواداران نظر اول، غیر از ایجاد حس زیبایی و لذت، به رسالت دیگری برای هنرمند و شاعر معتقدند و کسی را شاعر راستین می‌دانند که به یاری ذوق و قریحه خود، احساسات و عواطف لطیف انسانی و باورهای دینی را که موجب اعتلای انسانیت و پرورش نیروهای معنوی جوامع بشری است، در کمند الفاظ کشد. از برجسته‌ترین گویندگان که در دوران اخیر چنین تعهد و مسئولیتی را برای شاعر بایسته دیده، اقبال لاهوری است.

اقبال، این شاعر آزادی‌خواه، با آن گروه از ناقدانی هم‌نوا شده است که می‌گویند: اگر تصور کنیم که شعرا با درون‌مایه‌های اجتماعی سروکار ندارند، یا اینکه یک شعر خوب را نمی‌توان پیرامون یک چنین موضوعاتی سرود، برخطا رفته‌ایم. شعرا عملاً از زمان‌های پیشین، تاریخ‌نگاران و مفسران فرهنگ معاصر خود و پیام‌آوران قوم خود بوده‌اند. (گورین و دیگران، ۱۳۷۰: ۴۵۰)

او معتقد است که شعر باید منادی تلاش انسان برای زندگی و آزادی باشد.

در این مقام برآنیم که آرا و نظریه‌های انسانی و اجتماعی این شاعر متعهد را که در آثارش بازتابیده است، بررسی کنیم؛ و از آنجا که کندوکاو در گنجینه ظرافت‌های فکری و هنری اقبال بدون آگاهی از حوادث و رخدادهای حیات وی در چهارچوب منطقی مقدور و ممکن نیست، در زیر، به اجمال به رویدادهای زندگی این گوینده گرانمایه اشاره‌ای می‌کنیم.

آنگاه که خورشید وجود محمد اقبال در روز آدینه، سوّم ماه ذی‌قعدة سال ۱۲۹۴ هجری قمری (۹ نوامبر ۱۸۷۷ م.) طلوع کرد، و او به دیار سیالکوت از بلاد پنجاب

دیده به جهان گشود،

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور

خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد

(مشایخ فریدی، ۱۳۷۳: بیست و پنج - مقدمه).

دوران کودکی اقبال در کنار خانواده‌ای عالم و باایمان در میان بانگ جانبخش اذان و آوای دلنشین قرآن کریم و اشعار شورانگیز سنایی و مولوی و عطار و حافظ سپری شد. نخست به آیین مسلمانان پاکستان نهاد مشام جان را از شمیم خوش قرآن کریم و تعلیمات الهی در مسجد حسام‌الدین معطر ساخت و گل معرفت و ایمان را در آن بوستان شکوفان بوید. سپس به کالج اسکاج می‌شن رفت و در آنجا افزون بر دانش‌های متداول زمان، در محضر مولانا میرحسن شمس‌العلماء، به مطالعه و تحقیق در زبان و ادبیات دری و عربی پرداخت.

پس از به پایان رساندن دروس کالج اسکاج می‌شن، روح پرشور و فکر کاوشگر اقبال، او را برای یادگیری فلسفه به دانشگاه لاهور کشاند. در آنجا درس و بحث استاد سرتوماس آرنولد - فیلسوف اسلام‌شناس - روح او را از رایحه خوش علوم اسلامی و آیینی الهی سرمست کرد. وسعت اندیشه و لطف ذوق این دانشجوی ژرف بین، استادش را مجذوب وی ساخت تا آنجا که به ستایشش برخاست و گفت: این دانشجو استاد را محقق و محقق را محقق‌تر می‌سازد. مدتی بعد، این سخنگوی توانا با تشویق سرتوماس آرنولد و تأثیر و نفوذ معنوی وی، برای تکمیل معلومات فلسفی خود راهی دانشگاه کمبریج شد. در آنجا با دکتر «ماک تیگرت» - محقق و عالم بنام فلسفه - و ادوارد براون و نیکلسن آشنا شد. اقبال در نتیجه همسخن شدن با این بزرگان، بر رموز بسیاری از ادب پارسی و تصوف اسلامی وقوف یافت. شاید هم در محفل آنان بود که عزمش بر سرودن شعر به زبان پارسی برای بیان اندیشه‌های آزادی خواهانه و افکار فلسفی و عرفانی جزم شد. در آن دوران، همزمان با مطالعه کتاب‌های فلسفی، در دانشکده «لینکلن این» به تحصیل رشته حقوق قضایی نیز اشتغال ورزید.

این شاعر وارسته در سال ۱۹۰۷ میلادی برای ادامه تحقیقات فلسفی خود به آلمان رفت و با نگارش رساله‌ای تحت عنوان «سیر فلسفه در ایران» به اخذ درجه دکترا توفیق یافت. چاپ و انتشار این کتاب، اقبال را در محافل علمی و ادبی و سیاسی اروپا پراوازه ساخت، به گونه‌ای که از وی برای ایراد سخنرانی در انجمن‌های لندن دعوت به عمل آمد. مقارن این احوال، با اتحادیه اسلامی که خواهان وحدت همه ملل اسلامی بودند، آشنا شد.

اقبال سرانجام به لاهور بازگشت؛ درحالی‌که در اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی او افق‌های تازه‌ای پیدا شده بود. در دانشگاه دولتی مشغول به کار شد و ضمن تدریس به وکالت نیز پرداخت. اما در سال ۱۹۱۱ میلادی از خدمات دولتی به‌طور رسمی کناره گرفت و تا پایان حیات به کار وکالت مبادرت ورزید. بنا به درخواست یارانش، نمایندگی مسلمانان استان پنجاب را برای یک دوره در مجلس پذیرفت. در سال ۱۹۳۰ میلادی، به همراه محمد علی جناح، طرح تشکیل دولت پاکستان را در اجلاس سالانه «مسلم لیگ» مطرح ساخت. در سال ۱۹۳۳ میلادی، برای دفاع از حقوق مسلمانان هند و رهایی آنان به لندن رفت، و در کنفرانسی که در آنجا برپا شده بود، شرکت کرد. در بازگشت، از اسپانیا دیدن کرد و به زیارت مسجد قرطبه رفت. غربت آن مسجد در آن دیار او را دچار تأثیری عمیق ساخت. به سال ۱۹۳۳ میلادی، از افغانستان دیدن کرد. در غزنه، به زیارت مزار حکیم سنایی رفت و شعری آکنده از احساسات و عواطف لطیف سرود.

آه غزنی آن حریم علم و فن	مرغزار شیر مردان کهن
... خفته در خاکش حکیم غزنوی	از نوای او دل مردان قوی
آن حکیم غیب، آن صاحب‌مقام	ترک جوش، رومی از ذکرش تمام

* * *

من زپیدا، او زپنهان، در سرور	هر دو را سرمایه از ذوق حضور
او نقاب از چهره ایمان گشود	فکر من تقدیر مؤمن وانمود
هر دو را از حکمت قرآن سبق	او زحق گوید من از مردان حق
در فضای مرقد او سوختم	تا متاع ناله‌ای اندوختم

سرانجام اقبال در صفر ۱۳۵۷ هجری قمری (بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸) بعد از عمری تلاش برای اتحاد مسلمانان و حریت آنان، در پی بیماری‌ای طولانی در حالی که ابیات زیر را که زبان حال خود او بود، زمزمه می‌کرد، دیده از جهان فرو بست:

سرود رفته باز آید؟ که ناید نسیمی از حجاز آید؟ که ناید
سر آمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید؟ که ناید

(همان، ص ۱۲ - مقدمه)

این ستایشگر آزادی و بیداری در همه سال‌هایی که به کارهای سیاسی و اجتماعی اشتغال داشت، از پرداختن به شعر و شاعری غفلت نورزید. او زندگی ادبی و سیاسی اش را از هم جدا نکرد، با این اعتقاد که شاعر «شهروندی است که با شهروندان دیگر در فعالیت‌های مختلفی که مبتنی بر اصول مسلکی و اخلاقی است، شرکت دارد؛ از سوی دیگر، هنرمندی است که در برابر کاغذ سفیدش می‌کوشد تا در این جهان تاریک و آشفته و پر از هیجان‌هایی که هنوز نامی ندارد، خود را باز شناسد.» (لئونون و دیگران، ۱۳۵۶: ۵۸)

اقبال نخست از شرکت در کارهای سیاسی دوری می‌گزید؛ اما مشاهده سیاست‌های نادرست حاکمان و اغراض و مطامع آنان و روح مأیوس و سرخورده هموطنان، خاصه مسلمانان، او را بر آن داشت که به‌طور رسمی وارد سیاست شود و از زبان و قلم خود برای ایجاد وحدت و تحقق جامعه اسلامی آرمانی خود بهره جوید. اقبال با این دید و نظر، در سروده‌های «اسرار خودی»، «رموز بیخودی»، «جاویدنامه»، «ضرب کلیم»، «چه باید کرد ای اقوام شرق» و «ارمغان حجاز»، و کتاب‌های احیای فکر دینی در اسلام (به زبان انگلیسی)، بانگ درآ، بال جبرئیل و ضرب کلیم (به زبان اردو) که ثمره اندیشه سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی او است، پیامی از آزادگی و همبستگی و اتحاد اسلامی به‌یادگار نهاد. این آثار گرانمایه به‌عنوان اولین سنگ بنای استقلال پاکستان، نقش خطیری در بیداری مسلمانان و به‌پاخاستن آنان ایفا کرده و بی‌سبب نیست که وی را معمار پاکستان خوانده‌اند.

اقبال، هم‌وکیلی زبردست بود، هم سیاستمداری فرزانه و عالم به مسایل روز. با آنکه هیچ تمایلی نداشت که در میان مردم به‌عنوان شاعر شناخته شود، شعر را

بدان جهت برای ابراز اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود برگزید که این زبان عاطفی، به قول ای. ا. ریچاردز، عالی‌ترین صورت بیان است.

با این اعتقاد، اقبال عمده‌ترین فرایند شعر و ادب را ایجاد روحیه آزادی خواهی و نشر فضایل نیک انسانی و احیای ارزش‌های راستین اسلامی می‌داند:

سینه شاعر تجلی زار حسن	خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوب‌تر	فطرت از افسون او محبوب‌تر
فکر او با ماه و انجم همنشین	زشت را ناآشنا خوب‌آفرین
خضر و در ظلمات او آب حیات	زنده‌تر از آب چشمش کاینات
ما گران سیریم و خام و ساده‌ایم	در ره منزل زیبا افتاده‌ایم
عندلیب او نوا پرداخته است	حیله‌ای از بهر ما انداخته است
تا کشد ما را به فردوس حیات	حلقه کامل شود قوس حیات

(علمی، ۱۳۷۰: ۱۰۶)

بنابراین اقبال از موضع یک شاعر سیاسی و اجتماعی، هر شعری را که ناقل احساسات و عواطفی مغایر با یگانگی و وحدت مسلمانان و حریت آنان باشد، از مقوله شعر خوب خارج می‌سازد. او برگویندگانی که از شعر به عنوان حربه‌ای برای پاسداری از فضایل نیک انسانی و کوبیدن ظلم و استثمار سود نمی‌جویند و این «درّ لفظ دری» را تنها برای بیان نیازهای حقیر مادی یا در وصف عشق‌های مجازی یا توصیف طبیعت به کار می‌برند، به تعریض یا صراحت خرده می‌گیرد:

وای قومی کز اجل گیرد برات	شاعرش وا بوسد از ذوق حیات
نغمه‌هایش از دلت دزدد ثبات	مرگ را از سحر او دانی حیات
چون زبان پیرایه بندد سود را	می‌کند مذموم هر محمود را
حسن او را با صداقت کار نیست	در یمش جز گوهر تفدار نیست
خواب را خوش‌تر ز بیداری شمرد	آتش ما از نفس‌هایش فسرد

(همان، ص ۱۰۷ و ۱۰۸)

اقبال، شاعری را وارث پیغامبری می‌داند و مردم را به ایجاد یک تغییر بنیادی در جامعه نابسامان انسانی و تشکیل یک جامعه بسامان و پرفضیلت اسلامی ترغیب می‌کند:

شعر را مقصود اگر آدم‌گیری است شاعری هم وارث پیغمبری است
(مشایخ فریدنی، ۱۳۷۳: ۹۰ - مقدمه)

اقبال منطبق بر عقاید خود زیست و شعر گفت و با شعرش صلاهی بیداری سر
داد تا ناقه بی‌زمام مسلمانان را به سوی قطار وحدت کشد:

نغمه کجا و من کجا ساز سخن بهانه‌ای است سوی قطار می‌کشم، ناقه بی‌زمام را
وقت صریح گفتن است، من به کنایه گفته‌ام خورد تو بگو کجا برم، هم‌منفسان خام را
دعوت او برای برپایی دنیایی که همه مسلمانان در آن متحد و یگانه و سرافراز و
سربلند زندگی کنند، بر رجعت دوباره به آیین یزدانی صدر اسلام و شناخت عرفان
ایرانی مبتنی بود؛ چراکه او می‌دانست:

ملتی را رفت چون آیین ز دست مثل خاک اجزای او از هم شکست
هستی مسلم ز آیین است و بس باطن دین نبی این است و بس
برگ گل شد چون ز آیین بسته شد گل ز آیین بسته شد، گلدسته شد
تو چه می‌دانی که آیین تو چیست؟ زیرگردون سرتمکین تو چیست؟
آن کتاب زنده قرآن حکیم حکمت او لایزال است و قدیم
نوع انسان را پیام آخرین حامل او رحمة للعالمین
اوج می‌گیرد از او نساارجمند بنده را از سجده سازد سربلند
گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز به قرآن زیستن

(علمی، ۱۳۷۰: ۶۵)

اقبال، استقرار چنین جهانی را موقوف به خودشناسی و جهد و کوشش می‌کرد؛
و در تبیین این نظر می‌گفت که انسان جوهر کاینات و اساس نظام هستی است.
هرچه در جهان موجود است بیرون از او و آگاهی او نیست:

پیکر هستی ز آثار خودی است هرچه می‌بینی ز اسرار خودی است
(سروش، ۱۳۷۰: ۱۱)

و نیز:

از خود اندیش و از این بادیه ترسان مگذر که تو هستی و وجود دو جهان چیزی نیست
(اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۴۰)

جهان رنگ و بوگلدسته ما
خودی او را به یک تارنگه بست

ز ما آزاد و هم وابسته ما
زمین و آسمان و مهر و مه بست

(همان، ص ۳۸)

جهان غیر از تجلی های ما نیست

که بی ما جلوه نور و صدا نیست

(همان، ص ۳۸)

هرکس باید نفس و نیروی باطنی و توانایی ذاتی خود را بشناسد؛ چراکه به قول امام محمد غزالی، «کلید معرفت خدای عزّ و جلّ، معرفت نفس خویش است و هیچ چیز به تو از تو نزدیک تر نیست. چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ پس تو را حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده ای و کجا خواهی رفت؟ و اندر این منزلگاه به چه کار آمده ای؟ و تو را برای چه آفریده اند؟ و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست؟» (همان، ص ۴۱).

در اینجا اندیشه اقبال به نظر عرفا و امام محمد غزالی نزدیک می شود که به این حدیث مولا علی (ع) - شیر میدان حق - استناد می جویند که فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

انسان وقتی خود و استعداد های درونی خود را شناخت، باید از آن ذخایر برای رسیدن به کمال فردی و رستاخیز قومی مایه گیرد. بی عنایتی ملل شرق، خاصه مسلمانان، به خود و استعداد های خودی، مانع بیداری و سبب خیره شدگی در برابر تمدن فریبنده غرب و درد و حرمان می شود:

مثل نی خود را ز خود کردی تهی بر نوای دیگران دل می نهی
ای گدای ریزه ای از خوان غیر جنس خود می جویی از دکان غیر

(همان، ص ۴۰)

و نیز:

گرم رو در جست و جوی سرمه ای واقف از چشم سیاه خود نه ای

(همان، ص ۴۰)

و در فرجام می گوید:

بیا اقبال جامی از خمستان خودی درکش تو از میخانه مغرب ز خود بیگانه می آیی

(همان: ص ۴۰)

اقبال به شیوهٔ پسندیدهٔ عرفای بزرگ ایرانی، معرفت نفس و تسلط بر آن را اولین شرط حرّیت و آزاداندیشی می‌داند:

نفس تو مثل شتر خودپرور است خودپرست و خودسوار و خودسر است
مرد شو آور زمام او به کف تا شوی گوهر اگر باشی خزف
هر که بر خود نیست فرمانش روان می‌شود فرمان‌پذیر از دیگران

(سروش، ۱۳۷۰: ۳۰)

با عشق به حق و ایمان به سرور کاینات و معرفت نفس است که انسان توانمند می‌شود، به مقام خلیفه‌اللهی می‌رسد، بر همهٔ عناصر فرمان می‌راند و از رموز جزء و کل آگاه می‌شود:

نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظلّ اسم اعظم است
از رموز جزء و کل آگه بود در جهان قائم به امرالله بود

(همان، ص ۳۰۱)

تعلیمات خودشناسی اقبال، پیوندی بس استوار با تلاش دارد؛ زیرا او بر این عقیده بود که تنها از رهگذر فعالیت‌های هدفمند است که می‌توان شوق زیستن در ملت دل‌مردۀ شبه قارهٔ هند، به وجود آورد و آنها را از سکون و خواب غفلت بیدار ساخت و به مطالبۀ حقوق پایمال‌شدهٔ خود برانگیخت. مفهوم و هدف از هستی هم، در اصل، همین تلاش و کوشش است:

چه پرسى از كجايم چيستم من به خود پيچيده‌ام تا زيستم من
در اين دريا چو موج بيقرارم اگر بر خود نپيچم نيستم من

(همان، ص ۲۰۳)

و نیز:

ميارا بزم بر ساحل كه آنجا نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلت و با موجش درآویز حیات جاودان اندر ستیز است

(همان، ص ۲۰۰).

این انسان تکوین‌یافته، به تنهایی و بی‌یاری جماعت قادر نیست منشأی تحول و تکامل جامعه شود؛ پس چاره در آن است که خود فردی را در خود امت مستهلک و

فانی ساخت و جزء را به کل پیوست، آنگاه فرد و جامعه با هم می‌توانند در مقابل ستمگران و استثمارگران علم طغیان بردارند و گردن برافرازند:

فرد را ربط جماعت رحمت است	جوهر او را کمال از ملت است
تا توانی با جماعت یار باش	رونسق هنگامه احرار باش
حرز جان کن گفته خیرالبشر	هست شیطان از جماعت دورتر
فرد و قوم آینه یکدیگرند	سلک و گوهر کهکشانشان و اخترند
فرد می‌گیرد ز ملت احترام	ملت از افراد می‌یابد نظام
فرد تنها از مقاصد غافل است	قوتش آشفتنگی را مایل است

(همان، ص ۵۷ و ۵۸)

در چشم‌انداز جهان آرمانی اقبال، همه مسلمانان از یک اصل واحدند؛ زیرا آنچه مایه وحدت و برادری و یگانگی یک ملت و امت می‌شود، وحدت عقیده است، نه وحدت وطنی و محدوده جغرافیایی.

درخور ذکر است که اقبال شاعر سیاسی است، «ولی نه سیاسی به مفهوم آنکه مسایل روز را به شعر درآورد. او می‌خواهد از اصل و پایه شروع کند؛ طبیعت و مسیر فکری مرد زمان خود را تغییر دهد، تا از او یک انسان خودآگاه بسازد، همان‌گونه که مولانا در پی انسان کامل بود. اقبال شعر نمی‌گوید برای آنکه سخن خوشایند و زیبایی گفته باشد؛ شعر می‌گوید برای آنکه از آن خاصیت درمانی بجوید.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۱۰). از این رو، موضوع عمده اشعار او مبارزه با استثمار و ریا و سالوس مذهبی‌نمایان و فراخواندن مسلمانان برای رها کردن خود از سیطره غرب و نشان دادن اوضاع و احوال پریشان اجتماعی و نومیثی حاکم بر جامعه است. «زیرکی‌ای که اقبال به خرج داد، آن بود که سیاست را به نحو مستقیم وارد شعر نکرد که ماهیت گذرا و شعار به خود گیرد، بلکه آن را از دهلیز فکر و عرفان عبور داد.» (همان، ص ۵ - دیباچه)؛ به دیگر سخن، او با چیرگی که بر ملک سخن داشت، کوشید تا اندیشه‌های عرفانی مولانا و بایزید و عطار و سنایی را با مسایل امروز انطباق دهد و ضمن نتیجه‌گیری سیاسی و اجتماعی متناسب و هماهنگ با زمان، جلا و طراوتی نو به آنها بخشد.

ذکر این نکته که اقبال شعر را به عنوان وسیله‌ای برای تصویر کشیدن

اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود برگزید، بدان معنا نیست که اشعار هنری اقبال لاهوری اندک‌اند و یا مباحث زیبا و دل‌انگیز ادبی در آنها یافت نمی‌شود. بلکه او سروده‌هایی دارد که حاکی از مهارت و استادی او در شاعری و بهره‌گیری‌اش از شیوه‌های دلنشین و زیبای ادبی، خاصه ایهام و تشبیه‌های لطیف و استعاره‌های دل‌انگیز، است.

آنچه در شیوه بیان وی - که گاهی کلام صائب و عرفی و بیدل را فریاد می‌آورد - در نخستین نظر، جلب توجه می‌کند، هماهنگی و پیوند استواری است که بین روساخت و ژرف‌ساخت آن وجود دارد. اقبال برای ارائه هر مطلب و سخنی، هنرمندانه از واژه‌های متناسب با نقش و بار عاطفی آن موضوع سود جسته، و این امر اشعار او را بسیار مؤثر و دلپذیر کرده است.

نتیجه

اقبال - این نغمه سرای بیداری - شعر را فقط برای هنر و زیبایی مطمح نظر قرار نداد؛ بلکه حقیقت و زیبایی را به‌طور واقع‌گرایانه در آن به هم درآمیخت، و در خلال نغمه‌های موزون و شورانگیز، آهنگ‌های تازه‌ای از آزادی سرود تا مسلمانان را بدون توجه به رنگ و نژاد، از خواب غفلت بیدار سازد و به اتحاد و یگانگی فراخواند:

ای غنچه خوابیده چو نرگس نگران خیز کاشانه ما رفت به تاراج غمان خیز
از ناله مرغ چمن از بانگ اذان خیز از گرمی هنگامه آتش‌نفسان خیز
از خواب گران خواب‌گران خواب‌گران خیز
از خواب گران خیز

(سروش، ۱۳۷۰: ۱۴۰)

کتابنامه

اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۷۰. دیدن دگرآموز، شنیدن دگرآموز. چاپ دوم. انتشارات سپهر.
جعفری، محمدتقی. نگاهی به فلسفه هنر از دیدگاه اسلام. انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
زی‌مین‌کو، ولادیسلاو. ۱۳۵۷. انسان دوستی و هنر. ترجمه جلال علوی‌نیا. چاپ اول. تهران: انتشارات حقیقت.

سروش، احمد. ۱۳۷۰. کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری. انتشارات سنایی.
علمی، محمود (م. درویش). ۱۳۷۰. اقبال لاهوری. چاپ چهارم. انتشارات جاویدان.
گورین، ویلفرد ال. و دیگران. ۱۳۷۰. راهنمای رویکردهای نقد ادبی. ترجمه زهرا میهن خواه.
انتشارات اطلاعات.
لئونون، لئونید و دیگران. ۲۵۳۶. وظیفه ادبیات. ترجمه ابوالحسن نجفی. تهران: انتشارات زمان.
مشایخ فریدنی، محمدحسین. ۱۳۷۳. نوای شاعر فردا. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی